

« به نام خدا)»

پاسخ دوستانه به غزلی ارزشمند از شاعر گرانقدر دیار سربداران، سبزواری

جناب آقای اکبر خویشاوندی ( مشفق سبزواری)

در پاسداشت مقام شادروان

## « آقارضا ایزی »

چرا! می توان خنده را خاک کرد  
محبّت ز شعر تو هم پاک کرد  
چرا! می شود چشم دُردانه را  
«پُر از خاشه و خار و خاشاک کرد»  
فقط بایَدَت چشم بندی به ره  
چو دژخیم خشم، قصد کولاک کرد  
و یا با فراموشی ای مهـرَبان  
به هجرت، نگاهی خطرناک کرد  
مگر قمری محفل آرای ما  
از این دل برفته؟! که کاواک کرد؟  
نسیم بهاری همیشه خوش است  
اگر چشم دل، رو به افلاک کرد  
چو خواهی نمیری تو پژمرده جان  
دلی عاشقانه، زتن، تاک کرد  
نه شمشیر و ناله، نه جنگ و ستیز  
به فکرت شـود، عبرتت چاک کرد  
فرو بر، تو بغضت، ز کین ددان  
به خنده توان دل، که چالاک کرد  
چرا کاش؟ باید تو رندانه گون  
امیدت به فردا، نه شگاک کرد  
چرا! می توان بود هم چون «رضا»  
دل ای دل گنان، دل طربناک کرد  
نه با صبر تنها، که با شوق و عشق  
«دل آرام و آسوده، ادراک کرد.»

« به نام خدا»

پاسخ دوستانه به غزلی ارزشمند از شاعر گرانقدر دیار سربداران، سبزواری  
جناب آقای اکبر خویشاوندی (مشفق سبزواری)، در پاسداشت مقام شادروان

### « رضا ایـزی »

چرا! می توان خنده را خاک کرد      محبت ز شعر تو هم پاک کرد  
چرا! می شود چشم دردانه را      «پُر از خاشه و خار و خاشاک کرد»  
فقط بایدت چشم بندی به ره      چو دِزخیمِ خشم، قصدِ کولاک کرد  
و یا با فراموشی ای مهـربان      به هجرت، نگاهی خطرناک کرد  
مگر قمری محفل آرای ما      از این دل پرفته؟! که کاواک کرد؟  
نسیم بهاری همیشه خوش است      اگر چشمِ دل، رو به افلاک کرد  
چو خواهی نمیری تو پژمردۀ جان      دلی عاشقانه، زتن، تاک کرد  
نه شمشیر و ناله، نه جنگ و ستیز      به فکرت شـود، عبرتت چاک کرد  
فرو بر، تو بغضت، ز کینِ ددان      به خنده توان دل، که چالاک کرد  
چرا کاش؟ باید تو رندانه گـون      اُمیدت به فردا، نه شـکاک کرد  
چرا! می توان بود هم چون «رضا»      دل ای دل گـنان، دل طـربناک کرد  
نه با صبر تنها، که با شوق و عشق      «دل آرام و آسوده، ادراک کرد.»

«(به نام خدا)»

پاسخ دوستانه به غزلی ارزشمند از شاعر گرانقدر دیار سربداران، سبزوار

جناب آقای اکبر خویشاوندی (مشفق سبزواری)

در پاسداشت مقام شادروان

### «آقا رضاییزی»

چرا! می توان خنده را خاک کرد  
محبّت زِ شعرِ تو هم پاک کرد  
چرا! می شود چشم دُرْدانه را  
«پُر از خاشه و خار و خاشاک کرد»  
فقط بایَدَت چشم بندی به ره  
چُو دِزخیمِ خشم، قصدِ کولاک کرد  
و یا با فراموشی ای مهـرَبان  
به هجرت، نگاهی خطرناک کرد  
مگر قُمِریِ محفل آرای ما  
از این دل برفته؟! که کاواک کرد؟  
نسیم بهاری همیشه خوش است  
اگر چشمِ دل، رو به افلاک کرد  
چو خواهی نمیری تو پِژمُرده جان  
دلی عاشقانه، زتن، تاک کرد  
نه شمشیر و ناله، نه جنگ و ستیز  
به فِکرت شُود، عِبَرَت چاک کرد  
فُرو بر، تو بُغضت، ز کینِ ددان  
به خنده توان دل، که چالاک کرد  
چرا کاش؟ باید تو رِنْدانه گُون  
اُمیدت به فردا، نه شاکاک کرد  
چرا! می توان بود هم چون «رضا»  
دلِ ای دل گُنان، دلِ طَرَبناک کرد  
نه با صبرِ تنها، که با شوق و عشق  
«دل آرام و آسوده، ادراک کرد.»